



[www.bazr1384.com](http://www.bazr1384.com)

[www.bazr1384.blogfa.com](http://www.bazr1384.blogfa.com)

Email: [bazr1384@gmail.com](mailto:bazr1384@gmail.com)

## گزارش ارسالی به بدر چاپ و پخش کتابچه همراه

### گزارش جمعه صبح:

کوهنوردی، افشاگری از جنایات فراموش نشدنی و نابخشودنی، جمهوری اسلامی به درک! شاید باورش برای بعضی ها که در خیزشهای دو ماه اخیر شرکت نکرده (یا کمتر شرکت کرده اند!) یا روی پشت بام ها برای شعار دادن شبانه حضور نداشته اند، کمی سخت باشد که بالاخره بعد از این مدت فرصتی دست داد که از تهران دود و آتش بیرون برویم و سر به کوه بگذاریم. آخر هفته با چند تن از بچه ها که این 60 روز گذشته را با هم بودیم فرصتی پیش آمد که به گشت و گذار برویم و بگوئیم گور پدر جمهوری اسلامی، برویم هوایی تازه کنیم! یکی چای و لیوان و قند آورد. یکی صبحانه. دیگری ماشین و...

هوا مطبوع است. به محل نزدیک می شویم. ماشین را پارک می کنیم و بالا می رویم. راستش دو سه سالی می شد که دیگه کوه نرفته بودم، بنابراین برایم زیبایی خاص خودش را داشت. چند سال پیش وقتی که اینجا می آمدیم از ابتدای مسیر، کلی منکراتی می دیدیم. اما حالا از آنها خبری نیست. احتمالاً دیگر کسی را نداشتند که اینجا بیاورند. شاید هم اینقدر این روزها در محلات و خیابان های تهران کتک نوش جان کرده اند که حال بالا آمدن را ندارند. وسط راه، همانطور که از طبیعت لذت می بردیم دیدن دختران و پسران جوان، زن و مردهای میانسال، گروه های زنان، گروه های مردان، خانواده ها و ... هم لذت بخش بود. همه به صورت یک ستون بسیار طولانی در حرکت و جنب و جوشند. شاید باورش سخت باشد، اما از کنارشان که رد می شوی می بینی که صحبت ها همه از اوضاع جاری است!

- یکی به بغل دستی می گوید بالاخره جریان شجریان چی شد؟

- فکر می کنی رفسنجانی نماز جمعه میاد!؟

- بازداشتگاه کهریزک هنوز دائره.

- شنیدی که یه هواپیما دیگه موقع نشستن روی باند تیرش ترکید....

یک نفس در حال بالا رفتن بودیم. یکی از دوستان هم سرودهای قدیمی و جدیدی که در موبایل خود داشت را با بلندگوی قوی برایمان پخش می کرد. از باب مارلی گرفته تا سراومد زمستون، شاهین نجفی و...: یک مجموعه کامل! با هم تبادل نظر می کردیم. خاطرات تعریف می کردیم. یک مرتبه می رسیم به یک منطقه تقریباً 40 - 50 متری باز. یک لحظه به ذهنم رسید که بد نیست روزهایی که در مرکز شهر تظاهرات نیست، اینجا بین مردم که تقریباً یکدست ضد حکومت هستند، پایگاهی برای تبلیغات و پخش تراکت و نمایشگاه عکس و کتاب درست کرد.

★★★★

جلو رفتن از اینجا به بعد سخت تر است. تصمیم می گیریم همانجا اتراق کنیم. هوا کم کم دارد گرم می شود. دور و اطراف شلوغ است. یکسری بچه های دیگر هم دارند با صدای موسیقی، آب بازی می کنند. شروع به صبحانه خوردن کردیم و از آب بازی آن ها خیس شدیم و لذت بردیم. حین صبحانه خوردن بحث های داغی هم صورت گرفت. اوضاع به کجا می رود؟

بعد از چند ساعت بساطمان را جمع می کنیم و به سمت پایین بر می گردیم.

★★★★

### ساعت 8 شب:

داریم کتابچه ای که قبلاً فیش های آن را برای تایپ آماده کرده بودیم، مرتب می کنیم تا جزوه ای به نام «ما زن و مرد جنگیم، جنگ تا بکنیم» که شامل عکس و مشخصات دختران و پسران جانبازان در جریان خیزش اخیر است را به اتمام برسانیم.

مقدمه اش را دوباره مرور می کنیم:

این جزوه را تقدیم می کنیم پیش از همه، به مادران و افراد خانواده یاران جانبازان در خیزش نوین مردم ایران. به کسانی که با بار سنگین اندوه، استوار ایستاده اند. به کسانی که با شعله خاموشی ناپذیر خشم در دل، فریاد آزادی سر می دهند و از افشای رژیم استثمار و ستم و جنایت باز نمی ایستند. طی بیش از 30 سال که از حاکمیت ارتجاعی مذهبی در ایران می گذرد، تعداد بیشماری از فرزندان مبارز و آگاه مردم به دست رژیم به قتل رسیده اند. تعداد بسیار

بیشتری زندان و شکنجه را به جان خریده اند؛ و همه این جنایات برای این انجام شده که موجودیت و منافع کل جمهوری اسلامی، فارغ از این یا آن جناح، حفظ شود. اوج این جنایات، قتل عام زندانیان سیاسی در سال 1367 بود. اینک خون های پاک که 21 سال پیش ریخته شد، به رود خون های جوان امروز پیوسته است. اینک، خشم و نفرتی که سال به سال روی هم انباشته شده، می رود تا به یک انفجار عظیم سیاسی و اجتماعی منجر شود. باشد تا این بار آگاهانه و بر مبنای یک دورنمای روشن و اهداف و خواسته های مشخص، پیشرو و نوین، راه پیروزی را بیابیم.

★★★★

### ساعت 6 بعد از ظهر روز بعد:

کتابچه تقریباً آماده شده و با دوستان داریم آنرا ویرایش می کنیم، تا فردا برای چاپ آماده شود. یک نسخه از آن را برای تست آخر آماده کرده ایم. کتابچه در قطع جیبی است. هم پخش آن راحت تر است، هم جابجا کردنش. اینطوری هزینه اش هم کمتر می شود.

★★★★

### جمعه بعد:

اینبار دیگر برای گشت و گذار نرفتیم! انگیزه دیگری داشتیم.

در یکی از میدان ها منتظر دوستانم بودم. جمعیتی 40 - 50 نفره دختر و پسر نظرم را جلب کرد. جلوتر رفتم و با یکی دو تا از دخترها که از جمع کمی جدا شدند، احوال پرسیدم و پرسیدم: دانشجویید؟ گفتند دانشجوییم، اما دانش آموز هم با ما هست. داریم می ریم گلگشت! به خودم گفتم، آب در کوزه و ما تشنه لبان می گردیم! بدون مقدمه از کوله پشتی ام یک شیت از کتابچه را بیرون آوردم و به آنها دادم. یکیشان پرسید: اینا چیه؟

گفتم: در مورد کشتار اخیر دولته. در مورد نداء، سهراب. در یک آن، جزوه را از دستم قاپید و گفت OK،OK، و شروع کرد به ورق زدن. گفتم: هی دخترا مواظب باشید! بیرین توی اتوبوس بعداً بین بچه ها پخش کنین. خب، بچه ها هم رسیدند. من هم راهم را کج کردم و پیش آنها رفتم. در بین راه یک شیت دیگر درآوردم. تا برسیم به محل، کلی صحبت و برنامه ریزی کردیم برای پخش مابقی.

با کوله پشتی هایمان راه افتادیم. چقدر امروز شلوغ است. انگار مردم بعد از مدتها فرصتی پیدا کرده اند برای گشت و گذار. بعد از مدتی در جایی مناسب اردو زدیم و بساط صبحانه را پهن کردیم...

★★★★

بعد از حدود 3 ساعت که آماده ی برگشتن می شدیم، چند جوان که دنبال جا می گشتند به ما نزدیک شدند.

- میشه ما اینجا بشینیم؟

- سرفقلى داره!

با همین جمله، شرایط برای دادن جزوه به آنها آماده می شود. همان بغل چند تا دختر هم دارند آب بازی می کنند. نزدیک می شوم.

- سلام اینو بگیرین بخونین. در مورد کشتار اخیره.

- مرسى.

کمی بالاتر وسط راه می ایستم و شروع به پخش کتابچه می کنیم. متوجه می شویم که محموله مان تمام شده! گزارش در حال اتمام است واقعیتش اصلاً دوست ندارم که تمامش بکنم. چیزی که در این چند روز گذشت را نمی شود، در چند سطر خلاصه کرد. به هر حال چاپ و پخش کتابچه همراه با این گزارش کوتاه از روند کار، همینجا تمام می شود. فایل را به صورت pdf درست کردیم تا برایتان ارسال کنیم. ■

یاران نشریه دانشجویی بذر

